



## چند شعر از

### شیدا محمدی

شیدا محمدی در اسفند 1354 در تهران تولد یافته ، و اکنون در کالیفرنیا زندگی می کند. در رشته زبان و ادبیات فارسی تحصیل کرده و حوزه علاقمندی اش همواره ادبیات و نقاشی بوده است.

در دوره پایانی دانشگاه در سال 1378 با چاپ داستان هایش در روزنامه "جام جم" جذب دنیای روزنامه نگاری شد. این فعالیت از آن پس در رسانه های گوناگون داخل و خارج کشور ادامه یافته.

شیوه جذاب نگارش و شکل بیان هنری اش در شعر، طیف گسترده ای از علاقه مندان را پیرامون وی پدید آورده است.

"عکس فوری عشقبازی" ، "مهتاب دلش را گشود ، بانو!" و "افسانه بابا لیلا" از جمله آثاری است که شیدا محمدی منتشر کرده است

\*\*\*  
همه ی سنی آن روزها  
در بی فصلی این روزها در روت ...  
بیت و رخ سلگی  
در آتش سیکاری  
که آن شعله آخر  
در شعری پرشده از رخت  
موت  
موت ...  
ومن به ماتانستم  
تا یک آخر  
تا یک آخر  
تک آخر ...  
شیدا محمدی

## اشعاری از

### سال های

### دور و نزدیک

## بوی لیمو...

دستانم بوی لیمو می دهند  
و سینه هایم  
خیس از باران و عطر بوسه اند  
از حزن پنجره  
چند پاییز سرد گذشت  
که زمین پر از ترک پا و  
زوزه بی جفت گربه است؟

---

دخترک مشقه‌هایش را در تاریکی می نویسد  
و منیژه تقلبهایش را  
به پاهای مصنوعیش نسبت می دهد  
دختر ویلچر را بچرخان  
می خواهم عکس یادگاری بگیرم  
باران هم که نبارد  
ما روی این قاب سفید  
فوری می شویم  
و سیاه زخمهای پدر  
به سیاه سرفه های بی بی شبیه می شود  
همهمه های چرخ خیاطی  
روزها را زیگزاگ می زند  
همیشه از مرز آبان که بگذری  
باد به تو خیانت می کند  
گوش کن!  
دستی در گلوی پاییز خش خش می کند  
عکس را برگردان  
روی برچسب آن  
یادگاری نوشته ام!

## پسرم کانگوروست !

پسرم کانگوروست !  
وقتِ هوشیاری دنبال بازیافتِ پدرش می گردد  
او که فکر می کند برای خودش مردی شده  
مرا در کیسه اش می گذارد  
در آتشدان اسپند  
در چرخ و فلک شهر  
و دور دنیا می گرداند  
می گرداند  
می گرداند.

پسرم کانگوروست !  
وقتِ آشتی  
مرا می برد به مک دونالد  
والت دیزنی  
پارک جمشیدیه، شهر بازی ، لاس وگاس  
او مرا میانِ کیف و کتاب و مشق هایش جا می گذارد .  
عصر ها فوتبال بازی می کند  
هری پاتر می بیند  
و مرا مثل مهره های شطرنج  
در فصل هایش جابجا می کند.

پسرم کانگوروست !  
وقتِ قهر  
مرا از کیسه اش دور می اندازد  
دور می اندازد  
دور می اندازد  
و من بی شناسنامه و سند عقد  
جیب همه مردان را می گردم  
تا شبیه اش را دوباره پیدا کنم !

## شوهر من

شوهر من  
که شوهر بام های جهان است  
هر شب با آسمان آن سوی پنجره ام همخوابه می شود  
و صبح  
بوی پیاز داغ و اسکادا  
و هم اتاقم را منتشر می کند.

شوهر من  
که از اسلام  
چهار زن صیغه ایش را می داند  
و از یهود  
پهلوی چپ مرد را  
و از مسیح  
بکارت عذرا را  
برای همه زن های همسایه  
و دوستان دوره دبستانم  
و همه همکاران اداره ام  
تره خرد می کند  
سفره می اندازد  
و از زیبایی نگاه و سینه هایشان سخن می گوید!  
و هر بار که ته مانده سفره را در سر من می تکاند  
می گوید  
- باید امسال بهار بچه بیاوری!

## سایه ای در سطرها گم

دنیای کوچکی داشتم که در چشم های تو جا می شد  
کودکی های شاد من ؛

سبز ، آبی ، قهوه ای  
و در رنگین کمان ...  
دو گوشواره آویزان از دستانم  
که آویخته بود بر دهان تو .

دنیای کوچکی داشتم که در تن تو جا می شد .  
یک تخت و لحاف کهنه  
و بوی نای ماه  
عرق تو بر دستان من .

دنیای کوچکی داشتم که تو گاه گاه از آن عبور می کردی  
در کافه ی نیمه راهی  
با یک فنجان چای دم نکشیده  
و مرا  
در طعم مکرر شیر و شکر  
حل می کردی .

دنیای کوچکی داشتم  
یک فصل ضربدر شانه های تو  
و خیابان یک طرفه ای  
که روی نازک ترین شاخه چنارش  
گربه وحشی  
کسالت آفتاب را خمیازه می کشید .

دنیای کوچکی داشتم  
وقتی با چمدانی از چنار  
از اندوه تنم گذشتی .  
و از پشت صندلی  
قله دماوند پیدا بود .

## ترادی دوباره دستهایم می لرزند.

( ترادی به معنای مونولوگ است )

وقتی آسمان

کتش را تنگ روی سرش می کشد و

و باران هی نق می زند

عروسک صورتی ام

دلش برای آفتاب تنگ می شود

من از تو خفه می شوم

وقتی فنجانِ چایِ روی میز

کلاغ نگاهم می کند

قار قار می گیرد گلویم مزه ی

ساعت با منقار سیاه

تا صبح

ساعت با منقار سیاه

صبح تا

ساعت....

و تلفن سرسام می گیرد از سکوت

من از تو کبود می شوم

خانه خالی شد از بو

من از شادی

و رخت های چرک

هی می چرخند

می چرخند...

و قاشق های نقره ای مادرم در آشپزخانه پرواز می کنند. لباس

ها بی اتو، روی کاکتوس ها افتاده اند. جوراب های کثیف تو را پا کرده ام و

با شلوار سیاه راه راهت والس می رقصم. خانه دور سرم و این ماشین

لباسشویی می چرخد و هی ظرف های کثیف در کف آشپزخانه بازی می کنند و من هی جیغ می زنم سر این گلدان ها و شمع را فوت می کنم. تولدم مبارک! تایپ می کنم و خیس می شوم از عرق خشک شده دست های تو. کانال تلویزیون را عوض می کنم تا خمیازه بیاید در پلک های باد کرده ام من از لاک صورتی روی پیانو متنفرم.

ساعت با منقار سیاه

تا صبح

ساعت با منقار سیاه

تا صبح

ساعت....

حالا

صخره های زرد سیکامور

و اتوبان 118 که از من

نمی گذرند.

توت فرنگی ها

مثل حرف های عاشقانه تو

حالم را به هم می زنند.

این ماه

آن ماه

از تو متنفر می شوم.

از تو متنفر می شوم

## اسلاید بریده

در روپوش و مقنعه‌ی سورمه‌یی  
ظاهر م می‌کنی  
و خنده‌ی فال‌گیر مراکشی  
اهرام ثلاثه  
را در پستان‌هایم بزرگ ...

اسلاید بعدی  
سفیدم می‌کنی  
صندلی‌ی نشسته‌یی در عروسی  
و اشک‌هایت  
دامنم را سرخ می‌چکاند در مادرید  
ناگهان تر از اتفاق  
می‌افتی از نگاهم  
در عکسی سیاه و سفید...

## ابعاد سه گانه

آن قدر کوچکی  
که در جاکفشی خانه ی ما

گم می شوی

و آن قدر

دل باغچه ی ما

بزرگ است

که تو را

خاک می کند

و سال بعد

که پنجره

خیس از

عطر

بهار نارنج

می شود

تو گل می کنی

یک چوب خشک !

## دیگر دیر است

دیگر دیر است  
برای باز کردن دکمه هایت  
و خنده انگشتان آبی ام بر سینه تو  
و چرخیدن قفل  
در حنجره من  
و هلا هلا هلا  
در آمدن میان لیمو و سیب ها  
و سایه ات که  
اریب می رود از سایه من.

چرا دیگر بوسه ات بر پیراهن بنفشم لک نمی اندازد؟  
و نارنجی های تنت از مکیدن پستانهایم  
باد نمی کند؟  
دیگر صدایت  
قورباغه ها را در ران هایم غوغوغوغوک نمی...

حالا هر وقت  
صدایت کبود شود  
سیگارت را در چشمان من خاموش می کنی  
و نیم دایره ساعت  
در خاکستر موهایم  
به خواب می رود.

## بهار پالم

اتاق شماره ۱۳۸

صبحانه در من حاضر است.

شلوار واژگون روی سوتین سفید

با تنی عرق کرده و زخمی

می گویی دوستت دارم.

سر می خورم از روی سینه ات

شیر گرم و سفید، حل می شود در ماه

بوسه ات را می چسبانی به شیشه

باد دستمالش را تکان می دهد، من موهایم را ...

پا می گذاری در رکاب

و سوت قطار

....

هو هو چی چی... هو هو چی چی ...

...

این ریل های شکسته به هیچ شهری نمی رسند

بر می گردی از مرگ من

که تپه ها را زرد کرده

اتوبوس در ماه منتظر می ماند

در ایستگاه بعدی بوسه ات خیس خداحافظی

وفا وفا وفا یم آرزوست

....

هو هو چی چی... هو هو چی چی ...

.....

این ریل ها به هیچ شهری نمی رسند

باد کلاهش را از سر تو بر می دارد

چمدانها در ایستگاه بعدی جا می مانند

## وعده سر خرمن

سرما از پاهایم می آمد  
و بهار از در پشتی  
با هزار وعده سر خرمن  
و من کنار این همه یا...  
چنار را می کشیدم  
سیگار را می کشیدم  
انتظار را می کشیدم  
و باز سرما از سینه ام می آمد و بهار از در پشتی  
با هزار وعده سر خرمن  
و هر بار که ملافه وحشی ام را حامله می کرد  
گیج می رفت  
و باد ادای او را تلو تلو...  
می رفت با شکم باد کرده و بچه های مرا می داد به باد  
و من کنار این همه یا...  
چنار را می کشیدم  
سیگار را می کشیدم  
انتظار را می کشیدم  
و باز سرما از گونه ام می آمد دهانم را پر می کرد از یا...  
و باز بهار پاورچین پاورچین می رفت باز از در پشتی  
باز بزها و کمبوزه و خیار  
و من روی همه چنارها دراز می کشیدم  
روی الوارهای مهربان و می کندم می کندم دلم را، ناخنم را، موهایم را  
می نوشتم خطی از سر دلتنگی  
باز... باز... باز...

## نوستالوژی

بریده بریده

اسلاید کودکی ام بر دیوار روبرو

مات می شود عکس کهنه‌ای در نگاه تو.

کوچه‌ام صندلی سفیدی

در سبزی سرزمین تو بود

بر عکس حرف می‌زنم

آه تهران!

در صندلی سفیدی گم می‌شوی

وقتی دو لاستیک کهنه

در چشمانم رد سرخی می‌اندازد.

## آشکال دیگری

تا آشکال شکلِ دیگری شوند  
نام‌ها را عوض می‌کنم.

تا اشیاء شیء دیگری...

خرس را گاو  
تا شیر تازه بنوشم  
و درخت  
تا زیر سایه‌ی افعی بنشینم.

پاییز...

و دیگر لیز که نمی‌خورم هیچ  
و خَشِ خَشِ کنند برگ‌ها

نام خودم را اما چه بگذارم

تا دیگری شوم

و با کسی که نام تو را دارد

در جایی که از این به بعد ساحل است  
قدم بزنم.

## عکس فوری عشقبازی

همه چیز از باسن بزرگ من شروع شد!  
و طعنه باد به در  
و عکس سینه بند صورتی  
که افتاده بود در آبگون نگاه تو.

تخت آشفته  
ملافه واژگون  
و عشقبازی نا تمام باران و برگ  
در نسیم روز  
یادگار آن جمعه مغشوش است.

\*\*\*\*\*

آب از سر چند سه شنبه گذشته بود  
وما در ایستگاه پنج شنبه  
نگران جمعه سیگار می کشیدیم .  
آی جمعه !  
خاطره ی لبخند نیمه کاره  
در عصر کش آمده ی غربت !

\*\*\*\*\*

تو را نمی دانم  
تو که از وادی تحقیر و تبعیض و تبعید می آیی!

اما همه گناه قرن  
پا بوس بی تعهدی عشق بود ....  
آنگونه که در آواز؟ روز عشق؟ می گفتی:  
- عشق ازلی - ابدیم!  
و من در پوز خند؟ همین؟ و؟ هنوز؟  
می اندیشیدم

?همیشه?

وفادار خواهم ماند!

حالا می فهمم  
کلمات وارونه  
تعبیر آشفته در پی دارد!  
همه چیز از لمس پسر چشم کبود گرفته  
تا بوسه ی خیس مرد سیاه پوش  
وسایه ی جمعه ی متروک  
به من می فهماندند  
که هیچ چیز جاودانه نیست!

\*\*\*\*\*

روزها می گذرند و  
تو نمی گذری  
این شهر چشم های کوری دارد  
واز تو واز ملودی مادری ام خبری نیست  
با این همه  
هر جای ( بی جایی ) که می روم  
باز تو هستی و دیوار و جاده و  
وعده ی فردا و ...  
من هنوز در دیروز آن تخت  
سخت خوابیده ام!

\*\*\*\*\*

شاید گناه  
از نگاه معصوم ما بود  
که پیوند چند شعر عاشقانه  
و کتابی که پل زده بود بر سفر و ترانه  
نگذاشت هیچ چیزی دست نخورده بماند  
با این همه مرد  
در آرزوی (همانی) زن  
و زن در آرزوی ( شکل دیگر ) مرد  
تنها ...

فصل ها ورق خوردند و  
تار موی ما در آینه سفید شد  
و دیگر نمی گویم که دوری دستا نمان  
چه رد تاریکی بر چهره ی روزها انداخت !

\*\*\*\*\*

حالا ...

از این قطار پیاده شو  
از این کوپه پروسواس  
اخم مرموز کش دار!  
وبیا تا ایستگاه دوباره  
تا لبخند مرموز همان کلام  
تا خطوط در هم دستانمان  
در نگاه آن کف بین  
و شماره ی معکوس ( با هم شدن )  
در ساعت زنگ دار آن نقاشی  
و تلالو اندامان  
در عکس فوری یک عشقبازی !

## سیم خار دار سکوت

پشت سیم خاردار،  
دو نیمکت است  
نشسته رو به غروب  
در زمزمه ی مبهم باد و افسانه

پشت سیم خاردار،  
دو دیدار نرسیده  
یله شده در خاک

پشت خارهای سیم  
آسمان حقیر می شود و سرخ  
و گرداگرد تنهایی  
حرف کهنه ی آرزو  
جویده ی خشم و هراس ...

پشت سیم خاردار سکوت  
نفس حبس می شود.  
و در رگبار دوباره ی کلام،  
صدای تیر خلاص  
نخستین رعشه ی رهایی ست  
در رویای نیمکت خالی.

از افرا چند برگ مانده بود....

از افرا چند برگ مانده بود  
که ما را قار قار راه با خود برد ...

از پاییز ؛

چند خیابان گذشته بودیم

که در میانه ماندیم

پرسیدیم : به کجا ؟

بعد...

پاییز که در کلاغ جا مانده بود

و دنیا که به شکلِ مخروطی

مسخره می نمود

از ادامه باز ایستاد .

## عروسی و خاک

مردان مهربان آن ایستگاه  
پرائتز دستانشان  
در گیومه از (اینجا) تا (آنجا)  
باز می شد  
و در لبخند گنگ رویا  
بسته.

....

زن نیمه برهنه  
خط می کشید بر لب جوی  
و قرمز می شد (عروسی خوبان )  
در اپیزود بعد  
مردان سیاهپوش  
سپیدی دلش را به خاک می سپردند.

تا پلکم مژه می زند، طاووس می شوی

رعد و برق می زند

می ترسم، بغلم کن!

شب پشت شیشه،

سایه ات با ماه عشقبازی می کند

بغلم کن.

خواب از پشت بام

تا پلکم مژه می زند،

لحاف سرد می شود در چایی تو

می ترسم، بغلم کن.

خانه سرد می شود در بخاری

من در خاطرات تو

می ترسم، بغلم کن.

هی... هی ... دیوانه!

امروز سه شنبه است و هر سه را با سیم ها خفه کن

مردم از بس انتظار

که هی دیوانه زنگ بزن!

زنگ زدم تا این خانه بغلی

بغلم کردی و شیر مادرم

آخ! می ترسم، بغلم کن.

شعر می خواهم و شیر گرم و کمی عصرانه

که با فروردین و تولد من

برویم دسته جمعی سیزده بدر

و تو عاشقانه مرا از سرخودت

آخ روسریم...

آخ گره نزن...بزن...نزن مرا

می ترسم، بغلم کن.

باران می زند و ماهی سفید در ماهیتابه

هی جلز ولز می زنی

آخ...دلم...آخ...گوشهای سفید این ماهی

چه خوشمزه شده ای امروز قرمز من!

هی اگر و شاید را کنار این هفته چیدم و نیامدی بسیار شد و

حالا از بالای نامه سلام!

هی تا همین آبادی پایین... مادرت به عزایت

می ترسم، در را باز کن.

شغال ها زرد می شوند

نارنگیها نارنجی

می ترسم، بغلم کن.

آسمان قلمبه می کند

از خواب سه سالگیم می پریم

مادرم زنگ می زند

زنگ نمی زنی

در می زنی

آخ! پدرم دیگر به ایستگاه نمی رسد

می ترسم، بغلم کن.  
دخترم دنیا نمی آید  
پسرم سه انگشتی است  
و تو شماره شناسنامه ام را فراموش می کنی.  
آخ! هی در این بادیه داد...  
بزها بی شیر ماندند  
از پشت بام این اسمها پیر  
یونجه این آبادی بسیار  
می ترسم، بغلم کن.

دکمه ها را یکی یکی  
پیراهن بنفشم... نارنجی  
باز می کنی... یکی یکی  
کشویم یک در میان  
می خوابی روی گبه های آبی و گلبد ای  
صدایم در نمی آید  
یکی یکی  
باز می شود دکمه های سبز و  
فشار می دهی  
آه... می ترسم، بغلم کن!  
می ترسم، بغلم کن!

## چند شعر قدیمی تر

### روز کال

اندوه کالسکه ی بلاتکلیف این طرف  
بیمارستان خون آلود آن طرف ...  
چند خیابان فاصله تا تابلوی بوق زدن ممنوع؟!  
باید میانه ی میدان بزایم ...

سگ می لیسد تنم را  
و آسفالت سرد  
خون داغ مرا می پوشاند  
روبروی خودم گر گرفته ام  
و سلام تو  
بند جفتم را قیچی می کند

دوباره خودم را زاییده ام

اگر

وغ و غ

این نوزاد

بگذارد!

## نقش دل

دختران قالی دار را علم کردند .  
یک دانه قرمز، یک دانه کیود، شد " دل."  
دخترک به خنده، تیری از میانش رد کرد.  
اشک از چشم " شانه " لبریز شد،  
نقش ها را آب برد. آنچه بر جای ماند، تارهای بی پود بود و نمیکت های خالی .  
دخترکان را " کار " برده بود.

## چشم کبود کرم

چه اقبال بلندی داد کبوتر  
وقتی از بلندای برج  
تنها عبور باد را می بیند و  
سوت کور در کوچه های گیج شهر

چه حجم بزرگی دارد شهر  
در چشم کبود کرم  
و چه لبخندی دارد  
ادمک چراغ قرمز  
وقتی سبز تمام جاده ها می شود.

## هراس ابریشم

سلام صدای روشن اب!

چه خبر از گلبوسه باد

از ناجی نای

از نان بهار

سر سفره ما

چندیست که هیمه ماه سوخت شدست

چندیست پیامی نمی آید از شادی راه.

چه خبر از فروردین

چه گذشت در غزل واره تیر

مرداد در اتحنای ما مرد.

شهریور پر بود از یاد و خیال

چه بهشتی داشتیم در کف دست

یک چمدان خاطره از قطار جاده می ریخت

فال حافظ وارونه بود در پاییز

شعر فروغ بی رونق باد

ورق می خورد در کوبه مهر

امروز هم دربی خبری!

کاجها تاج نقره ای مهر بر سر دارند

و من رنگینی پاچینم را به خلوت خاطره چند شنبه.

اه! باز پیچک و ماه.

باز راز رایحه یاس.

باز بی انگشتی فال ورق خوره ما

چه شکوه حزینی دارد مهتابی

وقتی بی دریچه باز می شود رو به بازی باز...

رو به تکرار خیال  
رو به هر چه من و ماست.  
چه خالیست تقویم از روزهای نیامده پاییز  
و من چندیست که حوصله باران می نوشم  
و رنق خیال می بافم  
و بی تو و بوریا  
روی پهنه هر چه حیات  
دار بی رنگی اسفند می بافم.

می دانم که می ایی  
و سر سفره ما  
چندی عطسه و اه می نشانی  
و می گویی  
پشت پرچین همین پاییز  
ما بین دو فصل  
خوشه چین جند بلدرچین بودم...  
و همین پیوسته  
می رود تا نقطه های موهوم  
می رود تا یک\_ دو\_ سه ی بی اندیشه  
و من مبهوت  
خیره به سکوت سارها  
سر می روم از حوصله بام.  
ان طرفتر خورشید  
تشت خونی آسمان را می شوید  
و دل زنگی من از خدا اوار.

رو به سجود سنگ چین  
از هراس ابریشم می پرسی  
چه خبر از شیدا؟